

سرخ‌پوست‌های فلسطینی: گفتگویی میان ژیل دلوز و الیاس سنبار

ترجمه: علی سرمدی



در سال ۱۹۸۲، ژیل دلوز، فیلسوف فرانسوی، مصاحبه‌ای با الیاس سنبار، نویسنده‌ی فلسطینی و مؤسسِ نشریه‌ی مطالعات فلسطین (*La Revue d'Études Palestiniennes*) انجام داد. آن‌ها اهمیت مجله و وجود مردم و سرزمین فلسطین را مورد بررسی قرار دادند. با اندوه فراوان باید اذعان کرد که اکنون که بیش از سی سال از انجام این مصاحبه می‌گذرد، این بحث‌ها هنوز به طرز تأسف‌باری، در خورِ اوضاع امروز است.

«دیر زمانی، در انتظار نشریه‌ای عربی به فرانسوی بودیم، اما به جای اهالی شمال آفریقا، این فلسطینی‌ها بودند که دست به انتشار آن زدند. *La Revue d'Études Palestiniennes* که مشخصاً بر مسائل فلسطین که مورد توجه جهان عرب نیز است، متمرکز است، دو خصیصه دارد. از یک سو، تحلیل‌های اجتماعی-سیاسی بسیار عمیقی را با لحنی

استادانه و در عین حال متین، ارائه می‌دهد. و از سوی دیگر، متون عربی ادبی، تاریخی و جامعه‌شناسیکی را عرضه می‌کند، که به رغم غنای‌اشان، چندان شناخته‌شده نیستند» ژیل دلوز - ۱۹۸۲

دلوز: به نظر می‌رسد که چیزی در جبهه‌ی فلسطینی به بلوغ رسیده‌است. حال-و-هوای جدیدی حاکم شده، چنان که گویا از نخستین وهله‌ی بحران خود عبور کرده‌اند، به حدی از اطمینان، آرامش و برحق بودن رسیده‌اند که خبر از ظهور آگاهی جدیدی در ایشان می‌دهد. این موقعیت، بدیشان اجازه می‌دهد که با دیگران طور دیگری سخن بگویند؛ نه پرخاشگرانه یا تدافعی، بلکه «همچون آدمی برابر با دیگران». تو این موضوع را چگونه توضیح می‌دهی، خصوصاً آن که فلسطینی‌ها هنوز به اهداف خود نرسیده‌اند.

سنباز: ما این واکنش را از بعد از انتشار شماره‌ی اول مجله حس کرده‌ایم. بسیاری با خود می‌گفتند که: «ببینید! فلسطینی‌ها مجلات این‌چنینی هم منتشر می‌کنند»، و همین موضوع تصویر تثبیت‌شده از فلسطینی‌ها در ذهن‌اشان را مغشوش کرد. فراموش نکن که تصویر ذهنی بسیاری از مردم، از مبارز فلسطینی‌ای که ما نمایندگی‌اش می‌کنیم، بسیار انتزاعی است. منظورم این است که ما پیش از آن که فرصت بیابیم تا واقعیت حضور-امان را تعیین و تبیین کنیم، در نظر دیگران عده‌ای پناه‌جو و آواره بودیم. پس از شکل‌گیری جنبش مقاومت و جاگیر شدن آن، ما باز هم در دام یک تصویر فروکاستی اسیر شدیم.

تصویری بسیار اغراق‌شده که ما را به مثابه‌ی عده‌ای میلیتاریستِ خالص نمایش می‌داد. هدف این است که از شر این انگاره‌ی میلیتاریستی صرف خلاص شویم.

به عقیده‌ی من، بخشی از شگفتی‌ای که در پی انتشار این مجله ایجاد شد، از این واقعیت برمی‌خیزد که اکنون، عده‌ای باید نزد خود-اشان تصدیق کنند که فلسطینی‌ها وجود دارند و دیگر بازخوانی مُشتی اصول انتزاعی، کفایت نمی‌کند. فلسطینی بودن این ژورنال، بدین معنا است که زمینه‌ای را می‌سازد که در آن مشغله‌ها و معضلات مختلفی بیان می‌شوند، و در این زمینه، فقط فلسطینی‌ها نیستند که درگیر اند، بلکه اعراب، اروپایی‌ها، یهودی‌ها و غیره نیز مساهمت دارند.

مهمتر از همه این که، عده‌ای باید اکنون متوجه این واقعیت شوند که اگر عملی این‌چنینی از سوی فلسطینی‌ها {انتشار این ژورنال} ممکن است که حکایت‌گر وجود تنوع در میان مبارزان فلسطینی است، این تنوع احتمالاً در سایر اقشار فلسطینی هم وجود دارد و در میان آن‌ها، نقاش، مجسمه‌ساز، کارگر، دهقان، رمان‌نویس، بانک‌دار، بازیگر، تاجر، استاد دانشگاه و ... هم هست. سخن کوتاه، فلسطین یک جامعه‌ی واقعی است که این مجله، موجودیت‌اش را توضیح می‌دهد.

فلسطین فقط نام مردمی نیست، بلکه یک سرزمین نیز است. در پیوند میان این مردم و سرزمین مسروقه‌اشان است که یک غیاب و میلی قوی به بازگشت وضع شده‌است. و این پیوند، بی‌همتا است، و مرکب از همه‌ی تبعیدهایی است که مردم ما، از ۱۹۴۸ تاکنون متحمل شده‌اند. وقتی کسی فلسطین را در مطالعه بگیرد، بررسی‌اش کند، حتی کمترین جنبش و خیزش‌های‌اش را مطالعه کند، تمام تغییراتِ محتمل‌اش را زیر نظر بگیرد، تصاویر قدیمی‌اش را آرشیو کند، چنین کسی دیگر هرگز فلسطین را از نظر دور نخواهد داشت.

دلوز: بسیاری از مقالات منتشره در *Revue d'Etudes Palestiniennes*^۱، به شیوه‌ای نو، روندهایی را بازخوانی و تحلیل می‌کنند، که ضمن آن‌ها، فلسطینی‌ها از قلمروی‌اشان بیرون رانده شدند. این خیلی مهم است. چرا که فلسطینی‌ها، مردمی استعمارشده نیستند، بلکه رانده شده‌اند؛ مردمی اند که تبعید شده‌اند. تو، در کتابی که داری می‌نویسی، بر مقایسه‌ی میان سرخ‌پوستانِ آمریکایی و فلسطینی‌ها تأکید کرده‌ای. دو حرکتِ بسیار متفاوت درون سرمایه‌داری هست. یکی عبارت است از منقاد کردن مردمی در سرزمین خود-اشان و وادار کردن‌اشان به کار و استثمار-اشان جهت انباشت مازاد: این همان چیزی است که معمولاً بدان مستعمره می‌گویند. دیگری مرکب است از تخلیه‌ی کلی یک سرزمین از مردم‌اش برای تسریع روند و انجام جهش رو به جلو، حتی اگر به معنای به کار گرفتن‌اشان به عنوان نیروی کار در جاهای دیگر باشد.

تاریخ صهیونیسم و اسرائیل، مانند آمریکا، به راه دوم رفت: چگونه یک فضای خالی ایجاد کنیم؟ چطور مردمی را بیرون برانیم؟ یاسر عرفات در مصاحبه‌ای محدودیت‌های این مقایسه را متذکر شده، و همین حد نیز، افق مجله‌ی *Revue d'Etudes Palestiniennes* را می‌سازد: سرخ‌پوستانِ آمریکایی خارج از قلمروی‌اشان، هیچ پایگاه یا نیرویی نداشتند، حال آن که در مورد فلسطین، جهان عرب وجود دارد.

سنبار: ما تبعیدیانی منحصر به فرد ایم. چرا که نه به سرزمین‌های بیگانه که به امتداد «سرزمین خود-امان» رانده شدیم. ما به سرزمین‌های عربی رانده شدیم که در آن‌ها، نه تنها کسی نمی‌خواست نابود-امان کند، بلکه خود این ایده در آن

جا نوعی انحراف به حساب می‌آمد. این موضوع، ریاکاری زایدالوصف برخی اظهارات اسرائیلی‌ها را به یاد-ام می‌آورد که در آن‌ها، سایر اعراب را بابت عدم «ادغام» فلسطینی‌ها در جامعه‌اشان سرزنش می‌کردند؛ که البته ادغام در زبان ایشان به معنای امحاء است ... همان کسانی که ما را تبعید کردند، ناگهان نگران نژادپرستی ادعایی دیگر اعراب نسبت به ما شده‌اند. آیا این بدین معنا است که ما در دیگر کشورهای عربی، تعارض یا تنش را تجربه نکردیم؟ قطعاً نه، اما این تنش‌ها هرگز به سبب عرب-بودن-امان نبود. و در بعضی مواقع، وقوع‌اشان گریزناپذیر بود، زیرا که ما یک جنبش انقلابی مسلحانه بودیم و هستیم. ما همچنین در نسبت با شهرک‌نشین‌های یهودی در فلسطین، همان نقش سرخ-پوستان آمریکایی را داریم. در نظر ایشان، تنها و یگانه وظیفه‌ی ما، محو شدن است. در این مورد، مشخص است که تاریخ تأسیس اسرائیل، همان فرآیندی را بازتولید می‌کند که منجر به تولد ایالات متحده‌ی آمریکا شد.

احتمالاً این یکی از عناصر مهم برای فهم همبستگی متقابل این ملت‌ها است. همچنین، شواهدی هستند که نشان می‌دهند که در زمان قیمومت^۱، در فلسطین، شرایط استعماری کلاسیک حاکم نبوده، بلکه با همزیستی استعمارگر و استعمارشده روبه‌رو بوده‌ایم. فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و ... مایل بودند مناطقی را اشغال کنند، که حضور مردم بومی تنها دلیل وجودی آن مناطق بود. لذا، ضروری بود تا برای آن که غلبه صورت پذیرد، مغلوب در آن جا حضور داشته‌باشد. همین موضوع، خواه ناخواه، فضاهای مشترک، شبکه‌ها، بخش‌ها یا سطوحی از زندگی اجتماعی را پدید آورد که در آن‌ها، میان استعمارگر و استعمارشده، مواجهه صورت می‌گرفت. این مواجهه غیرقابل‌تحمل، سهمگین و استعماری، اما لازم بود، چرا که برای سلطه بر «مردم بومی»، خارجی‌ها باید در وهله‌ی نخست، با بومی‌ها «تماس» برقرار کنند. پس از آن نوبت به صهیونیسم رسید که برعکس وهله‌ی پیشین، کارش را با تأکید بر ضرورت محو شدن ما آغاز کرد که این موضوع، بیش از تأکید-اش بر خاص‌بودگی اعضای‌اش (عضویت در جوامع یهودی) موجبات طرد، جابه‌جایی، انتقال و جایگزینی ما را فراهم کرد، چنان که ایلان هالیفی^۳ آن را به خوبی توصیف کرده‌است. بدین ترتیب، موجودیتی در نسبت با ما پدید آمد، که به نظر من باید نام-اش را «استعمارگر ناشناس»^۴ گذاشت، مخلوقی که در همان شرایطی بر سر ما آوار شد که پیشتر، «استعمارگر خارجی»^۵ آمده بود. کل روی کرد «استعمارگر ناشناس» این بود که خصایص‌اش را به مبنایی برای طرد کلی دیگری بدل کند.

مضاف بر این، من گمان می‌کنم که در ۱۹۴۸، کشور ما صرفاً اشغال نشد، بلکه به گونه‌ای، «ناپدید» شد. استعمارگران یهودی که در آن دم، به «اسرائیلی‌ها» بدل شدند، مطمئناً واقعه را به همین شکل تجربه کردند.

جنبش صهیونیسم، جامعه‌ی یهودی را به فلسطین آورد؛ نه با این گمان که فلسطینی‌ها نهایتاً روزی از آن جا می‌روند، بلکه با این فرض که فلسطین سرزمینی خالی از سکنه است. البته، عده‌ای از کسانی که به فلسطین آمدند، متوجه کذب این مدعا شدند و حتی درباره‌اش نوشتند. اما اکثریت جامعه، با مردمی که روزانه با آن‌ها روبه‌رو و شانه‌به‌شانه می‌شدند، طوری رفتار می‌کردند که گویی وجود ندارند. این نابینایی البته فیزیکی نبود و هیچ کس هم فریب نخورده بود. اما همه می‌دانستند که این مردم {فلسطینی‌ها} «در آستانه‌ی ناپدید شدن» اند. و نیز، متوجه شده بودند که برای این که این ناپدید شدن تحقق یابد، باید از آغاز به گونه‌ای عمل کنند که گویی پیشتر رخ داده است. این یعنی باید از همان آغاز، وجود دیگری‌ای که به طور انکارناپذیری در آن جا حاضر بود، نادیده گرفته می‌شد. برای موفقیت، نخست باید خالی بودن سرزمین، بر راندن دیگری از ذهن استعمارگران استوار می‌شد.

صهیونیسم، برای به چنگ آوردن سرزمین، از نگرش نژادپرستانه‌ای بهره جست که یهودیت را به مبنایی برای تبعید و طرد دیگری بدل می‌کرد. این نگرش را البته، آزار و سرکوبی که از سوی نژادپرستان در اروپا، متوجه یهودیان شد، تقویت کرد و بر آن مهر تأیید گذاشت.

علاوه بر این، ما فکر می‌کنیم که صهیونیسم یهودیان را زندانی خود کرده و چنان که وصف آن رفت، ایشان را به اسارت گرفته است. مقصود -ام دقیقاً این است که آن‌ها را به اسارت می‌گیرد و نه این که پیشتر ایشان را به اسارت گرفته. زیرا که پس از هولوکاست، این روی کرد تعمیم یافت و بدل به یک شبه «اصل ازلی» شد که عبارت بود از این که یهودیان، همیشه و همه جا، «دیگری» جوامعی اند که در آن زندگی می‌کنند.

اما هیچ مردم یا جامعه‌ای وجود ندارد که بتواند ادعا کند که پیوسته و همه‌جا، در جایگاه «دیگری» منفور و مطرود بوده است. امروز در خاورمیانه، دیگری، اعراب فلسطینی اند. و این نهایت قالتاقی و مسخرگی است که قدرت‌های غربی، از این دیگری که به طور روزانه در معرض محو شدن است، طلب ضمانت می‌کنند. در حالی که این ما هستیم که در برابر جنون رهبران نظامی اسرائیل، محتاج تضمین ایم.

به رغم این‌ها، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، تنها نماینده‌ی ما، راه حلی برای این منازعه ارائه کرده: دولت دموکراتیک فلسطین، که تمام دیوارهایی را که ساکنان فلسطین را از هم جدا کرده، درهم می‌شکند؛ هر کس که باشند.

دلوز: *Revue d'Etudes Palestiniennes* یک مانیفست دارد که در دو صفحه‌ی نخست شماره‌ی اول آمده: ما مردمی هستیم «همانند دیگر مردمان». این عبارت فریادی است که معنایی چندگانه دارد. در درجه‌ی اول، بیان یک تذکر یا درخواست است.

فلسطینی‌ها، پیوسته بابت عدم به رسمیت شناختن اسرائیل سرزنش می‌شوند. اسرائیلی‌ها می‌گویند که آن‌ها {فلسطینی-ها} می‌خواهند ما را نابود کنند. اما فلسطینی‌ها، خود برای به رسمیت شناخته شدن، بیش از ۵۰ سال است که مبارزه کرده‌اند.

در درجه‌ی دوم، عبارت مذکور، در تقابل با مانیفست اسرائیلی‌ها قرار می‌گیرد که عبارت است از این که «ما مردمی مانند دیگر مردمان نیستیم»، به سبب تعالی‌امان و نیز، عظمت مصائبی که از سر گذرانندیم. بنابراین و در این خصوص، دو مقاله‌ی موجود در شماره‌ی دوم مجله اهمیت می‌یابند. مقالاتی که توسط نویسندگان اسرائیلی نوشته شده‌اند و موضوع‌اشان هلوکاست، واکنش‌های صهیونیستی به هلوکاست، و نیز اهمیت هلوکاست در اسرائیل است در نسبت با فلسطینی‌ها و کل جهان عرب که در آن دخیل و درگیر نبوده‌اند. مطالبه‌ی مشخص اسرائیل این است که با آن‌ها هم چون مردمانی متفاوت از سایرین رفتار شود و چنین است که اسرائیل، از حیث مالی و اقتصادی، آن چنان خود را وابسته به غرب نگاه داشته که هیچ دولت دیگری چنین نبوده‌است (بوآز اورون). به همین سبب است که فلسطینی‌ها سخت به دعوی‌ای مخالف دعوی اسرائیل چسبیده‌اند: این که به آن چه که هستند بدل شوند؛ یعنی به مردمانی «کاملاً عادی».

در مقابل تاریخ آخرالزمانی، معنای دیگری از تاریخ هست که مبتنی است بر امکان، تکثر امکان و نیز بر تعدد امکان‌ها در هر لحظه. آیا این همان چیزی که نیست که مجله‌ی *Revu*، می‌خواهد در ورای همه‌ی تحلیل‌های‌اش از رخدادهای کنونی نشان دهد؟

سنبار: مسأله‌ی یادآوری وجود-امان به جهان، مسلماً بسیار پرمعنا است، اما در عین حال، بسیار ساده است. حقیقتی است که اگر تصدیق شود، کار کسانی را که به محو شدن مردم فلسطین چشم امید بسته بودند، بسیار دشوار می‌کند. چرا که آن چه که این حقیقت نهایتاً بیان می‌کند این است که همه‌ی مردم، واجد «حق داشتن» (*droit au droit*) اند. این جمله‌ای بدیهی است، اما چنان قدرتی دارد که تقریباً نقطه‌ی الحاق و افتراق تمامی مبارزات سیاسی را نمایندگی می‌کند. بیایید صهیونیست‌ها را در نظر بگیریم: آن‌ها در این باره چه نظری دارند؟ هرگز زبان

ایشان نخواهید شنید که « مردم فلسطین هیچ حقی ندارند». هیچ میزان نیرویی نمی تواند چنین موضعی را تصدیق و پشتیبانی کند و آن ها این را به خوبی می دانند. از سوی دیگر اما، به کرات از آن ها می شنوید که می گویند که «چیزی تحت عنوان مردم فلسطین وجود ندارد».

به همین سبب است که اصرار ما بر وجود مردم فلسطین، بسیار قدرتمندتر از آن است که در نگاه نخست به نظر می آید.

منبع: [سایت ورسوبوک](#)

Review of Palestinian studies ^۱

^۲ به سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۸ اشاره دارد که ضمن آن ها، فلسطین توسط یک نهاد ژئوپلتیک که تحت سرپرستی و مدیریت بریتانیا بود اداره می شد.

^۳ Ilan Halevi

ایلان هالیفی (۱۳-۲۰۱۳)، نویسنده، روزنامه نگار و سیاست مدار یهودی مدافع فلسطین بود. تبار او در واقع اسرائیلی-فرانسوی بود و در عین حال، یکی از اعضای عالی رتبهی سازمان آزادی بخش فلسطین به شمار می آمد.

^۴ unknown settler

^۵ foreign settler

^۶ pseudo eternal principle